

## جامعه و دولت هم در شریعت اسلامی مکلفند

گفتاری از داود مهدوی زادگان درباره توسعه دامنه موضوع علم فقه

نگاهی نو به پیکربندی علم فقه و ارائه تعریفی نو از فقه سیاسی یکی از دغدغه‌های حجت الاسلام دکتر داود مهدوی زادگان است که در همین راستا کتابی را نیز امسال در دست چاپ دارد. از او خواهش کردیم تا مختصری از این مباحث خود را برای فرهنگ امروز به زبان ساده بازگو کند، لذا گفتار پیش رو گزیده‌ای از این نشست ۲ ساعته با ایشان است .

جا دارد در ابتدا مقدمه‌ای بر موضوع بحث «توسعه فقه» داشته باشیم. با این پرسش که اساساً آیا این مفهوم توسعه فقه، امر جدیدی است یا اینکه خیر، سابقه دارد. به عبارت دیگر، چه عواملی ممکن است در روند توسعه فقه تأثیر بگذارد. اگر آن عامل را بشناسیم می‌توانیم ببینیم که در تاریخ سابقه داشته یا اینکه جدید است .

وقتی در تاریخ فقه شیعه یک مطالعه اجمالی داشته باشیم می‌بینیم که مفهوم توسعه علم فقه وجود داشته؛ چرا که فقه دانش ایستایی نبوده است. این طور نیست که در مقطعی متوقف شده و پیشرفت نکرده باشد. به نظر می‌رسد که بخشی از علت اصلی اینکه فقه شیعه هیچوقت در حالت ایستا قرار نگرفته مربوط به ذات خود فقه است. یعنی حتی اگر عوامل خارجی هم نباشد باز هم ذات این فقه به گونه‌ای است که رشد و توسعه را ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر نمی‌تواند در یک جا توقف کند. قطعاً این پیش روندگی و رشد و توسعه فقه به برکت کلام خدا و کلام معصوم بوده و در عین حال ذاتی فقه شیعه است .

به لحاظ روشی هم فقه شیعه این استعداد را دارد که هیچوقت متوقف نشود. مقوله اجتهاد در فقه شیعه از همان ابتدا نهادینه شده است. همین عامل است که نمی‌گذارد فقه ایستا باشد. ممکن است که در مذاهب غیر شیعی داشته باشیم که مثلاً در مقاطعی اجتهاد را متوقف کرده‌اند. به همین دلیل است که مرحوم اقبال لاهوری نگاهی به فقه شیعه پیدا می‌کند که باید باب اجتهاد را باز کنیم. می‌خواهم عرض کنم که مقوله اجتهاد در فقه شیعه به نوعی تحریک کننده است و نمی‌گذارد که فقه متوقف شود. وقتی که اجتهاد ارزش است در مقابل آن تقلید ضد ارزش می‌شود. مثلاً اگر فقهی ادعای فقاقت می‌کند نباید تقلیدی فکر کند. لذا می‌بینید که مجتهدی که سال‌ها پای درس استاد خود بوده، وقتی که به مباحثات علمی می‌رسد با همه احترامات، استاد و شاگردی را کنار می‌گذارد و به این می‌پردازد که این استدلال پذیرفتنی هست یا نیست؟ این روحیه در فقه شیعه همواره وجود داشته است. لذا اگر رکود هم اتفاق افتاده

باشد در فاصله کوتاهی انقلابی در فقه رخ داده است. مثلاً صد سال فقه مرحوم شیخ طوسی حاکم شد. بعد ابن ادریس در مقابل فقه او قد علم می‌کند. بنابراین حرکت توسعه فقه در ذات خود فقه بوده است. اجتهاد خودش تحول زاست. توسعه گرا است و فقه را پیش می‌برد .

عامل بعدی که ممکن است برای موضوع تحول در فقه مورد توجه قرار گیرد منطق روشی فقه است. اگر بخواهیم در جای مشخصی این جنبه‌های روشی را نشان دهیم اصول فقه است که وقتی در آن تحولی ایجاد می‌شود در فقه هم اثر می‌گذارد. به عنوان مثال مرحوم شیخ انصاری در اصول فقه در بخش اصول عملیه به یکباره تحولی ایجاد می‌کند. تا پیش از آن، مباحث اصول عملیه بسیار نحیف بود اما با آمدن شیخ انصاری دنیایی در مباحث اصول عملیه باز می‌شود که بر روی فقه هم اثر می‌گذارد و فقه را هم گسترش می‌دهد .

گاهی اوقات تغییر رویکردها باعث توسعه فقه می‌شود. برای مثال می‌توانیم مسأله اخباریون را مطرح کنیم. طی ۲-۳ سده اخباریگری در فقه حاکم است اما به یکباره در مقابل این اخباریگری نهضتی راه می‌افتد که از آن تعبیر به اصولیون می‌کنند و با مرحوم وحید بهبهانی شروع می‌شود. همین که اخباریگری در اصول فقه به حاشیه می‌رود و اصولیون مسلط می‌شود خودش نوعی تحول است. در این دوره آثار بزرگی مثل مستند الشیعه مرحوم نراقی و جواهر الکلام مرحوم صاحب جواهر و مکاسب شیخ انصاری نوشته می‌شود .

گاهی اوقات مجتهدین از این زاویه که احساس انحراف در فقه می‌کنند، واکنش نشان می‌دهند. یعنی در مقابل کنشی که آن را مثبت نمی‌دانند، واکنش نشان می‌دهند و این واکنش منشأ تحولی در فقه می‌شود. مثلاً فقه ما در قرن نهم فلسفی می‌شود. جریان فلسفی در زمان مرحوم خوانساری شکل می‌گیرد و به اوج می‌رسد. اصول فقه خیلی صبغه فلسفی می‌گیرد. همین اتفاق درون فقه شیعه واکنش ایجاد می‌کند. نتیجه این واکنش قرائت اخباری‌گری می‌شود. در این دوره ضبط احادیث و روایت به شدت اوج می‌گیرد .

عامل بعدی در توسعه فقه، مسأله رابطه فقه و حکومت است. مثلاً اگر حکومت جور باشد و فقیه به ابعاد ظالمانه این حکومت توجه کند یا اگر آن حکومت عادل و شیعی باشد و برای فقه شیعه رسمیتی قائل باشد یعنی فقیه را در دستگاه خود دخالت دهد؛ همین قضیه باعث می‌شود که فقه آن فقیه هم گسترش پیدا کند و مسائل بیشتری برای او مطرح شود و دامنه فقه او جلوتر رود. حال شما تصور کنید که خود فقیه حاکم شود و ولایت فقیه شکل بگیرد. در این حالت مباحث فقهی خیلی گسترده‌تر می‌شود. اگر فقه در گذشته محدود به احکام فردی بود حالا مجبور است که در مسائل مهم حکومتی تحقیق کند. مثلاً درباره بیمه و مالیات و ...

## توسعه فقه از دیدگاه درون دینی و برون دینی

در این مقدمه به دنبال بیان این مطلب بودم که فقه ذاتاً از درون پویاست. اما امروزه توجه به بحث توسعه فقه به عنوان یک موضوع مستقل مطرح شده است. طرح موضوع توسعه فقه اما در شرایط امروزی نه فقط از جانب فقها بلکه از ناحیه گروه‌های مرجع فکری مختلفی ارائه شده و مربوط به یک جریان فکری نیست. قائلین به این دیدگاه را در یک دسته بندی کلی می‌توانیم به درون دینی و برون دینی تقسیم کنیم. بخشی از پایگاه دین و از درون دین به مقوله توسعه نگاه می‌کنند و بعضی از نگاه بیرونی .

گفتمان برون دینی که به قضیه فقه توجه کرده عمدتاً گفتمان سکولار و مدرن است. از نگاه سکولارها که گفتمان غیر دینی دارند اساساً فقه مانع بزرگی در راه مدرن شدن جهان اسلام است لذا در میان علوم اسلامی بیشترین توجه را به فقه دارند. به جهت آنکه فقه با عمل سر و کار دارد و در واقعیت‌های اجتماعی نقش دارد. به عنوان نمونه، شخصی مثل کسروی، دست روی شیخ عباس قمی می‌گذارد، که بحث عبادیات ما را بیان می‌کند و روزی را تعیین می‌کند که روز مفاتیح سوزی باشد. شدت این قضیه وقتی بیشتر می‌شود که فقه داعیه حکومت پیدا کند، یعنی وارد میدان شود و قدرت را به دست بگیرد و بدیلی در مقابل دولت سکولار شود. از آن بالاتر آنکه فقه، نظریه سیاسی هم بدهد به نام "ولایت فقیه". اینجا دیگر احساس مانع بودن شدیدتر می‌شود. طبیعتاً این‌ها به تکاپو می‌افتند که این مانع را رفع کنند. آن‌ها بحث توسعه فقه را این گونه مطرح می‌کنند که گویی برای فقه دایه مهربان‌تر از مادر شده‌اند و مدعی می‌شوند که فقه باید تحول پیدا کند؛ با این بیان که دنیا عوض شده و شرایط جدیدی حاکم است و اگر فقه بخواهد در این دنیای جدید حاکم باشد باید در آن تحولی ایجاد شود. الگویی که مطرح می‌کنند در واقع نوعی استحاله فقه است، که از آن تعبیر به فقه مدرن می‌کنند. برای این استحاله هم راهکارهای مختلفی ارائه کرده‌اند. از جمله اینکه بحث حق و تکلیف را پیش می‌کشند می‌گویند: فقه که پایه تکلیفی دارد اگر می‌خواهد پویا باشد و توسعه پیدا کند و در دنیای امروز جایگاهی داشته باشد باید حق محور باشد، یعنی دانش حقوقی شود. به نوعی سخن از توسعه است ولی در واقع استحاله و نفی فقه است و در نهایت چیز دیگری در می‌آید که فقه اسلامی نیست .

اما از نگاه درون دینی نیز همانطور که عرض کردم توجه به توسعه مطرح بوده است. تجربه‌ها و راهکارهایی که در این بخش مطرح شده در مقطعی از زمان خیلی ارزشمند بوده اما شاید امروزه آن جایگاه را نداشته باشد. در دوپست سال اخیر، اولین بحثی که اتفاق می‌افتد شکل گیری رساله‌های عملیه است. وقتی مرجعی وارد این عرصه می‌شود مجبور است به زندگی مکلفین وارد شود و مسائل مختلف آن‌ها را احصا کرده و طرح کند و فتوا بدهد و همین امر باعث گسترش مسائل علم فقه و توسعه آن می‌شود. بارزترین شکل این مورد که هنوز هم منشأ اثر است و جایگاه

درخشانی دارد کتاب عروه الوثقی مرحوم سید محمد کاظم طباطبائی یزدی است. در نوشتن این کتاب حلقه‌ای از شاگردان صاحب عروه بودند که مسائل را پیدا می‌کرده و طرح می‌کردند و پاسخ به آن، یک فتوای فقهی می‌شد. همین تلاش‌ها نمادی از توسعه فقه است. بر همین اساس برداشت گروهی در همین امروز هم این است که شیوه توسعه فقه این است که مسائل مردم را جمع کنیم یا منتظر بمانیم که مقلدین از ما چه سؤالی می‌کنند و پاسخ دهیم. این یک برداشت است. مثل یک بازاری که منتظر است که مشتری بیاید و از او جنس بخرد. به شکلی می‌توان گفت که این توسعه است ولی در این شرایط امروز که ساحت زندگی دنیوی بسیار گسترده و عمیق شده است اینکه بگوییم فقهی در بیت یا دفتر خود بنشیند و منتظر باشد که از جاهای مختلف از او سؤال کنند الان دیگر پاسخگو نیست.

گروه دیگری اما بر این باورند که فقیه باید وارد فعالیت شود و در زندگی دنیوی مردم حضور داشته باشد آن هم به عنوان یک تکلیف. بر اساس این دیدگاه، ما مکلف هستیم که مسلمانان را به سمت شریعت الهی سوق دهیم. لذا منتظر نمی‌ماند که کسی از او سؤال کند. بلکه فضایی ایجاد می‌کند که در آن فضا حتی انسان غیر مسلمان و ضد دین هم مجبور شود از او سؤال کند. این نگاه چگونه اتفاق می‌افتد؟ با کدام تجربه؟ این تجربه، همان تجربه حکومت است. حکومت به خصوص در دنیای امروز در همه شئون زندگی حتی فردی هم حضور دارد، این حکومت وقتی که با تمام شئون زندگی افراد درگیر می‌شود افراد مجبورند که مسائل عملی خود را در این فضا مدیریت کنند. این سرفصل می‌تواند شامل دریایی از مسائل باشد. ارث، حقوق اطفال، حقوق مرد، زن... وقتی که فقیه به تجربه حکومت وارد می‌شود عرصه عظیم و جدیدی به روی او باز می‌شود که او را وارد دریایی از مسائل می‌کند و همین امر، فقیه را وادار به اجتهاد و مطالعه و فقاقت می‌کند که این خود به صورت طبیعی فقه را توسعه می‌دهد. به نظر بنده این کاری بود که به دست امام خمینی عملی شد. یعنی در گذشته فقهای ما بحث از ولایت و حکومت را داشتند اما اینکه فقهی خود، وارد تأسیس ولایت و حکومت اسلامی شود و بعد در واکنش به آن مجبور شود که به مسائل بسیاری پاسخ دهد، توسط امام خمینی و به دنبال به راه انداختن انقلاب اسلامی و تأسیس جمهوری اسلامی اتفاق افتاد. نظامی شکل گرفت که مبتنی بر ولایت فقیه است. پیش از تشکیل حکومت هم امام در درس‌های خود کاملاً به این قضیه توجه داشته است. وقتی که تجربه حکومت اسلامی را در امام نگاه می‌کنیم می‌بینیم اینکه فقیه وارد حکومت شود هم کافی نیست. به طور طبیعی خود فقیه هم متوجه می‌شود که من باید تحولی در فقه خودم ایجاد کنم. یعنی در عین اینکه باید فقه سنتی خود را حفظ کنم باید تحولی ایجاد کنم که این فقه از قیودات و موانع گسسته شود و بتواند به مسائل امروز و مسائل حکومت پاسخ دهد پس اگر بگوییم که یکی از

نوآوری‌های امام این است که وارد عمل شده و ولایت فقیه را تأسیس کرده است به طور قطع نوآوری دیگر امام این است که در علم فقه بیانی از تحول را راه انداخته که خود به خود راهی برای توسعه فقه است .

حال در اینکه امام چه کرده است؟ بخشی از بزرگان و شاگردان امام روایتی کرده‌اند که به نظر من این روایت نمی‌تواند درست باشد. آن‌ها این طور بیان می‌کنند که امام ولایت فقیه را از ساحت فقه خارج کرده و وارد کلام کرده است. وقتی که وارد کلام کرده است ساحت ولایت فقیه گرانسنگ می‌شود، ارزشمندتر می‌شود. ترقی پیدا می‌کند. با این بیان که شما در کلام از فعل خداوند بحث می‌کنید و در فقه بحث از فعل مخلوق است. وقتی که ولایت فقیه وارد کلام شود منزلت بیشتری پیدا کرده است و از آن افق می‌بینید که اشراف بیشتری پیدا می‌کند و تحول ایجاد می‌شود .

اما به نظر من این تعبیر صحیح نیست. اتفاقاً می‌خواهم بگویم که امام دقیقاً برعکس عمل کرده است. یعنی امام ولایتی را که در کلام بوده وارد فقه کرده است. اساساً اگر ولایت را از فقه خارج کنیم و به کلام ببریم فقه نحیف می‌شود. یعنی چیزی را کم کرده‌ایم. حال هر چقدر هم که بگوییم در آن دانش ثانوی، ولایت منزلت دارد به هر حال دانش‌ها با هم تمایز دارند. این تحول باید در خود فقه اتفاق بیفتد. شما الان ولایت را برده‌اید در کلام. اگر تحولی اتفاق بیفتد مستقیماً در کلام اتفاق می‌افتد. بنابراین کار امام دقیقاً برعکس بود .

ولایت در کلام به معنای امامت و ولایت سیاسی و معنوی است. حال شما همین ولایت معصوم را که در کلام به آن بزرگی و ارج و قرب مطرح می‌شود وقتی به فقه می‌نگریم می‌بینیم حضور ولایت بسیار کم‌رنگ و ضعیف است. وقتی امامت را در فقه می‌بینید امامت در فقه تنها در دو جا دیده می‌شود؛ یکی امام به عنوان راوی شریعت الهی. یعنی به عنوان قال نگاه می‌کنیم نه حکم. «قال» شامل غیر معصوم هم می‌شود، هر کسی می‌تواند شریعت را روایت کند الان بعضی از روایت‌هایی را که نقل می‌کنیم از طریق معصوم نیست از طریق راویان دیگری است. و این روایات را هم حجت می‌دانیم. به هر حال این بخشی از امامت است، همه امامت نیست .

به علاوه امامت را در متن فقه در کجا می‌بینید؟ در مسائل فرعی می‌بینید. در احکام ثانوی و خیلی فرعی. مثلاً بحث درباره شخص مهجور است و می‌گویید این شخص حق تصرف در مال خود را ندارد. خب چه کسی این حق تصرف را دارد؟ ولیّ او. اگر ولیّ او نبود می‌گوییم عدول مؤمنین. بعد می‌گوییم اگر آن‌ها نبودند چه کسی؟ می‌گوییم «فقیه». بر چه اساسی می‌گوییم؟ می‌گوییم پیامبر هم این کار را کرد. یعنی شأن پیامبر هم همین است. یعنی شما امامت را یک فرع می‌بینید .

یا می‌گویید که یکی از کسانی که باید به امور حسبه پردازد امام است. عکس این را نمی‌گوییم یعنی در فقه ما این نیست که یکی از وظایف امام انجام امور حسبه است. یعنی شما در این فقه احکام فرد را می‌بینید و بعد می‌گویید که کجاها به امام می‌رسد در این فقه اگر یک فرد تمام احکام شرعی را خوب انجام دهد این پذیرفته است. ولو اینکه هیچوقت راه او به حاکم شرع نخورد. این به چه معناست؟ این یعنی اینکه امامت بر خلاف اینکه در علم کلام برجسته است و مقام بالایی دارد در فقه شأن نحیفی دارد.

لذا به تصور من این طور نیست که امام ولایت را از فقه به کلام برد بلکه برعکس امامت را به فقه کشاند. یعنی با امام وارد فقه شد، با معصوم وارد فقه شد. وقتی که شما با معصوم وارد فقه می‌شوید جای معصوم در فقه کجاست؟ ما باید معصوم را در فقه کجا ببینیم؟ ما پنجاه کتاب فقهی داریم از صوم و صلاه و ارث و شهادت و... امامت را کجا ببینیم؟ اگر بگوییم که در صوم یا در صلاه ببینیم یعنی امامت در بقیه دیده نمی‌شود. می‌بینید که وقتی که با امام وارد فقه می‌شوید یکی از مسائل بزرگی که برای چنین فقیهی پیش می‌آید این است که جای این امام کجای فقه است؟ دو راه حل ممکن است که به ذهن برسد. یک راه حل این است که ما کتابی جدید در کنار این پنجاه کتاب تأسیس می‌کنیم. که آن کتاب جدید کتاب ولایت فقیه است. هر یک از فقها این بحث را در گذشته در یک کتاب مطرح کرده‌اند. مثلاً کسی مثل مرحوم صاحب جواهر در کتاب امر به معروف و نهی از منکر بحث کرده است، یا مثلاً شیخ انصاری در مکاسب یا قضا دیده است. این اتفاق یعنی اینکه در فقه متداول، امامت جای مشخصی نداشته است. حال یک ایده این است که بگویید برای ولایت فقیه یک کتاب مستقل در نظر بگیریم. ولی این کتابی خواهد بود که مسائل آن فقط ولایت فقیه است نه چیز دیگری. یعنی شما در این کتاب فقط اثبات ولایت فقیه می‌کنید. مسائل دیگر آن مثل وظایف ولی فقیه را اگر بخواهید مطرح کنید باید همه این‌ها را بردارید و وارد کتاب ولایت فقیه کنید. لازمه این اتفاق چیست؟ لازمه آن این است که کل آن کتاب‌ها بیاید ذیل کتاب ولایت فقیه قرار بگیرد در این ایده، ولایت که زمانی در فروع احکام دیده می‌شد، حال در کنار احکام اولی دیده می‌شود. صلاه، صوم، خمس، حج، این‌ها همه حکم اولیه‌اند. همانطور که این‌ها حکم اولیه‌اند ولایت فقیه هم حکم اولیه است. این‌ها نسبت به همدیگر خصلتی هم دارند. آن خصلت، مطلقه بودن است. کتاب صوم نسبت به کتاب زکات مطلق است. یعنی وجوب نماز نسبت به وجود زکات مطلق است. مسائلی هم که در ولایت فقیه بحث می‌شود در ذیل احکام دیگر نیست تا احکام ثانوی بشود. قطع نظر از کتاب‌های دیگر و احکام اولیه دیگر، این مبحث برای خود احکام اولیه دارد.

در مرحله بعد، امام یک گام فراتر هم می‌رود و با ارجاع به روایت امام باقر که «بنی الاسلام علی خمس، صوم و صلاه و زکات و حج و ولایت و حضرت می‌فرماید که این ولایت برتر از چهار مورد دیگر است.» عنوان می‌کند که جایگاه ولایت در فقه به مراتب بالاتر از بقیه ابواب است یعنی از مطلقه هم عبور می‌کند و چیزی بالاتر از مطلقه است. حال این ولایت باید به همه مسائل شرعی پردازد. نه تنها به این پنجاه کتاب که مسائل آن سابقه داشته است، بلکه ممکن است به مسائل جدیدی هم پردازد که قبلاً در فقه نبوده است ولی باید در حوزه ولایت فقیه به آن پردازیم. مثل اینترنت، بانکداری، سربازی و... در گذشته این‌ها را در حربه می‌دیدند. ولی مگر در حربه چقدر جا دارد که شما بحث بانکداری و اینترنت را مطرح کنید. بنابراین اگر دقت کنید می‌بینید که امام در اینجا در بحث توسعه فقه راه حل مقوله «حکم» را پیش کشید یعنی از راه حکم وارد شد. یعنی گفت که ولایت فقیه حکم ثانوی نیست بلکه از احکام اولیه است. این از جمله بزرگ‌ترین تحولاتی است که در فقه اتفاق افتاد. یعنی اگر کسانی که در گذشته به ولایت فقیه معتقد بودند مثل مرحوم نراقی و صاحب جواهر و محقق اردبیلی و تصریح می‌کردند اما با وجود اینکه ولایت فقیه را قبول داشتند اما ولایت فقیه در کلام آن‌ها به نحو حکم ثانوی دیده می‌شود، در فروع احکام دیده می‌شد. برای همین باب مستقلی برای آن باز نکرده‌اند. اما امام گفت که ولایت فقیه حکم اولیه است. وقتی که می‌گوییم حکم اولیه مجبوریم که آن را در جای مستقلی ببینیم. برای همین است که به دنبال کاری که امام کرد نوشتن کتاب‌های مستقل در باب ولایت فقیه ناگهان شدت پیدا کرد. فقها بحث ولایت فقیه را به عنوان یک کتاب مستقل پرداختند.

فرض کنید که الان در محضر صاحب جواهر هستیم که ولایت فقیه را ذیل امر به معروف بحث کرده است. از ایشان درباره مسائل اینترنت سوال کنیم که حکم ولایت فقیه درباره اینترنت چیست؟ در اینجا اگر بخواهد به این‌ها پردازد می‌بیند که ذیل مسأله فرعی امر به معروف یک دریایی از مسایل مختلف به وجود می‌آید. مثل این است که شما برای عنوان فرعی کتابتان، صد جلد کتاب دیگر بنویسید؛ این اصلاً معقول نیست. چه وقت می‌توانیم از این حالت خارج شویم؟ وقتی که بگوییم که ولایت فقیه حکم اولی است. آنگاه ولایت فقیه از ذیل در می‌آید و مستقل می‌شود، نه تنها مستقل بلکه بالاتر. لذا از این به بعد امر به معروف است که باید ذیل ولایت بحث شود. یعنی موضوع اصلی می‌شود ولایت فقیه. می‌پرسیم: وظایف ولایت فقیه چیست؟ در پاسخ، همه آنچه تا امروز در فقه مطرح شده به عنوان وظایف ولی فقیه و حکومت مطرح می‌شود، بلکه حتی بسیاری از مسایلی که مربوط به دنیای امروز است مثل بانکداری، اینترنت، جنگ و روابط بین الملل. در واقع قضیه برعکس می‌شود. جای فرع و اصل عوض می‌شود. احکامی که در گذشته اصل بوده‌اند حالا می‌شوند یکی از فروع حکم اولی ولایت فقیه.

روشی که امام برای توسعه فقه به راه انداخت در مفهوم حُکم بود. به نظر بنده می‌توانیم در راستای ایده حضرت امام، در موضوع علم فقه هم تحول ایجاد کنیم. به این شکل که بگوییم موضوع فقه چیست؟ موضوع فقه مکلف است. در فقه رایج، مکلف به چه کسی تطبیق داده می‌شود؟ به افراد. اما سؤال این است که آیا مکلف فقط فرد است؟ یا می‌توانیم تصور دیگری از مکلف هم داشته باشیم؟ غیر از فرد چه چیزهایی را می‌توان تصور کرد؟ به نظر می‌رسد غیر از فرد، جامعه و دولت هم به صورت استقلالی قابل تصورند. ما واقعیتی داریم در عالم خارج به نام دولت و واقعیتی به نام جامعه، که در کنار فرد هستند. پس ما سه واقعیت داریم؛ فرد، جامعه و دولت. اما در حال حاضر مکلف فقط به فرد تعلق یافته است. آیا جامعه و دولت مکلف نیست؟ ما می‌گوییم همانطور که فرد مکلف است، جامعه هم مکلف است و همانطور که جامعه و فرد مکلف است، دولت هم مکلف است. در شریعت اسلامی دولت هم مکلف است. وقتی که از این زاویه نگاه می‌کنید می‌بینید که پیامبر به چه عنوان حکومت می‌کرد؟ به عنوان مکلف حکومت می‌کرد نه به عنوان کسی که انتخاب کرده است، که حاکم بشود. در غیر این صورت یعنی بخشی از اعمال پیامبر متشرعه بوده و بخشی از اعمال آن خود بنیاد بوده است. در حالی که تمام قول و فعل پیامبر به صورت جامع برای ما حجت است. پیامبر به عنوان حاکم به احکامی مکلف بود و بر اساس احکام تکلیفی که از شرع به او رسیده بود، کارها را انجام می‌داد. بنابراین طبق این بیان، به موضوع فقه وسعت دادیم. گفتیم که فرد به تنهایی نیست، جامعه و دولت هم تکلیف دارند. "دولت مکلف" موضوع کدام بخش از فقه است؟ فقه سیاسی. یعنی فقه سیاسی درباره احکام تکلیفی دولت بحث می‌کند. دولت می‌شود موضوع بحث فقیه. دیگر منتظر نمی‌شود که احکام تکلیفی دولت را ذیل صغار و امر به معروف و نهی از منکر بحث کنید. از همین زاویه، دانش دیگری پیدا می‌شود به نام فقه اجتماعی. چون موضوع فقه اجتماعی، جامعه است و از احکام تکلیفی جامعه صحبت می‌کند. بنابراین شما با توسعه موضوع برای توسعه فقه، فضایی را باز کرده‌اید.

بنابراین یک راه حل در توسعه فقه این است که بیاییم در مفهوم حُکم تحولی ایجاد کنیم. ولی فقیه را از حکم ثانوی به حکم اولی ببریم. یک روش هم به نظر می‌رسد که موضوع علم فقه را توسعه بدهیم. به آن توجه کنیم. بگوییم که موضوع فقه که مکلف است این مکلف منحصر به فرد نیست. مکلف هم شامل جامعه و هم فرد و هم دولت می‌شود. با این نگاه و دسته بندی که وارد فقه می‌شویم می‌بینیم که دانش‌های عظیمی باز می‌شود.

والسلام علیکم و رحمه الله